



نظریه آراسته و بی هرگونه کاستی ممکن نیست/ دانش‌های تجربی، قصه اند

استادیار دانشگاه آزاد در گفتگو با مهر گفت: نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود. این‌که نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود دستور و قاعده‌ای پایه است.

استادیار دانشگاه آزاد در گفتگو با مهر گفت: نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود. این‌که نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود دستور و قاعده‌ای پایه است.

به گزارش خبرنگار مهر، حسین فلسفی در کارنامه علمی خود کتاب‌های ۱- منطق اشراق (پژوهشی در منطق اشراق)، ۲- چیستی دانش تجربی (ارزیابی سرشت و جایگاه دانش تجربی و روش‌های آن)، ۳- خرد در برابر خرد (پژوهشی در داورهای حکمت اشراق سهروردی) را وارد بازار نشر کرده و کتاب‌های فلسفه روشنایی او در زمینه فلسفه اشراق آماده چاپ است. فلسفی همچنین کتاب «چیستی دانش تجربی (ارزیابی سرشت و جایگاه دانش تجربی و روش‌های آن)» را ترجمه کرده است که به این بهانه درباره مکاتب فلسفه علم با وی به گفتگو نشستیم. قسمت دوم این گفتگو را از نظر می‌گذرانید:

*مکتب بعدی که فرمودید الگوهای کوهن است. منظور کوهن از الگو چیست؟

پارادایم paradigm از واژه یونانی Paradeigma است به معنای الگو، پی‌رنگ، زمینه. از دید کوهن پارادایم، دستاورد است که دانشمندان یک‌رشته آن را پذیرفته‌اند و با آن می‌تواند کار پژوهشی کرد و پدیده‌های جهان را گزارش ارزیابی کرد. سنگ زیرین هرگونه نگاه به جهان، جامعه و هموندان علمی هستند که با آموزش‌های ویژه به هم می‌پیوندند. هرگونه پژوهش بر پایه الگو، دانش هنجاری است. کار الگو این است که روش درست پژوهش در زمینه هر دانش را بازگو کند و روشن کند که پژوهش می‌خواهد به چه هدف‌هایی برسد و در این راه تئوری‌های کارآمد و ناکارآمد کدام‌اند. دانشمندان یک‌رشته باید به الگو پایبند باشند زیرا این الگوست که نگاه (Mind-Set) را می‌سازد.

*کوهن چه برداشتی از علوم دارد و اصلاً، حرف تازه او در این باره چیست؟

کوهن هم مانند لاکاتوش بر ساختاری بودن دانش تجربی پای می‌فشارد و در برابر پوپر می‌ماند. از دید کوهن، دانش تجربی این‌گونه به پیش می‌رود: ۱. پیش دانش ۲. دانش هنجارمند ۳. سرگشتگی ۴. (crisis). دگراندیشی ۵. دانش هنجارمند نوین ۶. سرگشتگی نوین. دیدیم که در استقرا گرایی و پندارشکنی بر تئوری پافشاری می‌شد ولی در اندیشه لاکاتوش و کوهن بر ساختار دانش تجربی تأکید می‌شود. ازدید کوهن پذیرش یک تئوری به درستی آن بسته نیست بلکه به پذیرش دانشمندان آن رشته بستگی دارد و پذیرش آن از سوی دانشمندان هم به سبب درستی آن تئوری نیست.

*پس اگر قبول یک نظریه به خاطر درستی آن نیست پس به خاطر چیست؟

آنچه تئوری را بر تئوری دیگر برتری می‌دهد، روی آوردن بیشتر دانشمندان به یکی و روی گرداندن از دیگری است که به جنبه شناخت‌شناسی و روانشناسی و جامعه‌شناسی آن دسته از دانشمندان بستگی دارد و برای شناخت دانش تجربی باید به ریزبینی‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی روی بیاوریم. دیدیم که استقراگرایان بر حس و دریافت (مشاهده) تأکید می‌کردند و پوپر بر ویژگی منطقی و تاریخی زیرا از نگاه او تا پندار نباشد، دریافت نیست و چنین چیزی یعنی پیش بودن پندار بر دریافت در تاریخ دانش تجربه پرورده خوبی دارد. ویژگی تاریخی و جامعه‌شناختی دانش تجربی در کوهن به اوج می‌رسد و وی دانش را یک کار می‌داند تا یک دستاورد ذهن.

*گفتید که چگونگی رشد علوم چند مرحله را پشت سر می‌گذارد: پیش دانش، دانش هنجارمند، سرگشتگی، دگراندیشی، دانش هنجارمند نوین و سرگشتگی نوین. منظور کوهن از این مراحل چیست و هر مرحله چه خصوصیتی دارد؟

در روزگار پیش دانش، دانشمندان درباره چیزی (می‌خواهد طبیعت باشد می‌خواهد جامعه باشد می‌خواهد انسان باشد می‌خواهد فلسفه باشد) اندیشه ورزی می‌کنند و تئوری‌های گوناگونی را بیان می‌کنند و باهم به ستیزه و کشاکش می‌پردازند و هرکس دیدگاه خودش را برتر و بهتر از دیگران می‌داند و تئوری بنیادی در کار نیست. حتی بر سر روش کار هم چون و چرا می‌کنند. می‌توان روزگار پیش سقراطی را نمونه آورد که در آن اندیشه‌های گوناگون بیان می‌شد و اندیشمندان در کشمکش بودند و هریک سخنی ناساز با دیگری می‌گفتند. اگر در این روزگار یک تئوری از دیگر تئوری‌ها چشمگیرتر باشد و بتواند بر دیگر

تئوری‌ها چیره شود و دل‌چسب دانشمندان باشد و با دلبری نگاه‌ها را به‌سوی خویش بکشاند. دیگران درباره آن هم‌داستان می‌شوند و با چنین کاری روزگار دانش هنجارمند آغاز می‌شود که الگو است که دستاوردهایی دارد و دیگر دانشمندان در درون آن کار می‌کنند و در چارچوب کتاب‌های آموزشی آموزش داده می‌شود و کوشش می‌شود آن‌چنان‌که هست دریافت‌ه شود.

*این نظریه که مقبول می‌افتد چه برتری بر دیگر نظریه‌های رقیب دارد؟

از دید کوهن از میان تئوری‌ها دانش هنجارمند با تئوری آغاز می‌شود که هم بتواند از دیگر تئوری‌های فراگیرتر باشد. در روشنگری پدیده‌ای که دانشمندان سرگرم آن هستند و هم بتواند دل دانشمندان را به دست آورد و آنان را به‌سوی خویش فراخواند و به دیگر سخن پذیرش همگانی بیاورد که این ویژگی خود شاید از بخت آن دانشمند باشد. شاید از زبان رسا یا نام‌آوری وی یا ریشه خانوادگی یا ملیت یا بدبختی دیگران و... باشد. این چرا در میان این‌همه تئوری یک تئوری پذیرفته می‌شود و به تخت می‌نشیند و دیگر تئوری‌ها اصلاً حتی در میدان ریشخند هم آزموده نمی‌شوند خود داستانی است شگفت که به‌راستی چرا یکی را می‌دهی صد ناز و نعمت یکی نان جو آلوده در خون! بماند.

نشست بررسی فلسفه اشراق

*مانند نظام سازی افلاطون و ارسطو که مقبول افتادند؟

بله با این تفاوت که ارسطو در جنگ با افلاطون زاده می‌شود.

*مرحله بعدی سرگشتگی و بحران است. این مرحله چه خصوصیتی دارد و...؟

در روزگار دانش هنجارمند، اگر کوشش دانشمند به سرانجام نرسد و درجایی شکست بخورد، دانشمند این شکست را به‌پای الگو نمی‌نویسد. بلکه آن را به گردن خودش می‌اندازد که از انجام آن پژوهش ناتوان بوده است و در اندیشه آنان نمی‌گنجد که آن الگو نادرست و ناتوان باشد. ولی با این‌همه پس از روزگاری چند دانشمندان در آن الگو چون‌و‌چرا می‌کنند.

*به نظر کوهن چرا دانشمندان در یک الگو یا پارادایم تردید می‌کنند؟ یعنی چه چیزی سبب می‌شود که آن پارادایم در معرض نقد و جرح‌و‌تعدیل قرار بگیرد؟

یکی ناتوانی الگو است از این‌که نتواند پاسخگوی پرسش‌ها باشد و پدیده‌ها را نتواند روشن کند. دوم اینکه نتواند پاسخگوی نیازهای و چشمداشت‌های جامعه نباشد و آرامش شغلی و کاری را به چالش بکشد و آرامش دانشمندان را از آنان بگیرد. در این روزگار دانشمندان سرگشته می‌شوند که به کجای این شب تاریک بیاویزند قبای ژنده خویش را و به‌درستی نگران و سرگردان‌اند که چه‌کار باید بکنند و چه‌کار نباید بکنند. اوج این سرگشتگی روزی است که الگویی تازه خودنمایی کند و دیگران را به‌سوی خودش فراخواند و در این آشفته‌بازار دلبری کند.

*با این پارادایم جدید است که انقلاب می‌شود؟

بله! روزگار دگراندیشی روزی است که الگوی هم‌اورد بتواند از الگوی روزگار دانش هنجارمند هم پدیده‌ها را بهتر روشن گرداند و هم‌دل‌ها را با خود ببرد و چشم‌ها را خیره کند. روزی که الگوی هم‌اورد جانشین آن دیگری می‌شود، روزگار دگراندیشی است. پس از روزگار دگراندیشی باز روزگار دانش هنجارمند نوین آغاز می‌شود و باز روزگار سرگشتگی نوین و در پی آن دگراندیشی است و این است ساختار و ساختمان دانش تجربی نه آن چیزی که استقرارگرایان و پوپر می‌گویند.

*چه نقدهایی بر این دیدگاه وارد است و اصولاً شما آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دیدگاه کوهن یک گام از دیگر دیدگاه‌ها جلوست. زیرا در ساختمان دانش تجربی گرایش‌های روانی و اجتماعی را کارساز می‌داند و بازگو می‌کند که افزون بر دریافت و مشاهده دوست داشتن‌ها و کینه‌ورزی‌ها و حس زیبایی‌شناختی و آرامش شغلی و بهبود زندگی و... در دانش تجربی کارسازند. اما با آن شناخت این دیدگاه به کسی کمک نمی‌کند که در دانش پیشرفتی بکند و به دیگر سخن می‌توان گفت این دیدگاه گزارشی از این پدیده است که دانش تجربی چگونه رخ می‌دهد ولی در بیان چگونگی خود آن پدیده کامیاب نیست. زیرا با آن دیدگاه به‌راستی نمی‌توان گفت که در جهان بیرونی چه خبر است.

*آخرین دیدگاهی که از آن نام بردید، دیدگاه دشمن‌روش از پل فایر‌بند است. این دیدگاه چه می‌گوید و چه دستاوردی

جان فلسفه پل فایرابند این است که دانش تجربی به خودی خود، دانشی قانون ستیز (ما آنارشیست را به قانون ستیز برگردانده‌ایم) است. وی دیدگاه نو و دگراندیشانه اش را در کتابی به نام دشمن روش (Against Method) نگاشته است و در فلسفه دانش تجربی شوری برانگیخته است. پیش از این که برخی از سخنان برجسته فایرابند را بازخوانی کنیم، باید درباره مسئله‌ای که در فلسفه دانش تجربی از آن یاد می‌شود و حتی پایش به‌جاهایی دیگر باز شده است و از رایشنباخ کوتاه چیزی بگویم و آن جدا کردن جایگاه گردآوری (Context of discovery) از داوری (Context of justification) است. جایگاه گردآوری بیانگر این است که تئوری از کجا و چگونه زاده شده است و دومی گویای آن است که این تئوری چه کاربردی دارد و با آن چه می‌توان کرد. برای نمونه درباره این خودکار در دست، شما دو پرسش هست. از کجا آمده و چه کاربردی دارد؟ اولی گردآوری است و دومی داوری. فایرابند همه قانون‌هایی که گمان می‌رفته در دو زمینه هست را می‌پذیرد و خود سخنی تازه می‌گوید که هر چیز شدنی است. جان کلام این که فایرابند با هرگونه قاعده و دستور درباره دانش تجربی سرسازگاری ندارد.

*می‌شود چند نمونه از دستور و قاعده‌هایی را که وی قبول ندارد بگویید؟

یکی از دستورهای که پذیرفته پیشینیان بوده است، این است که تئوری‌ها با داده‌های دریافتی و مشاهده‌ای همخوان اند و تئوری باید همه پدیده‌ها همانند را در برگیرد و داده‌های دریافتی تئوری‌ها را تأیید می‌کنند. فایرابند این برداشت را به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که چنین برداشتی از بن نادرست است.

*فایرابند چگونه نادرستی این برداشت را اثبات می‌کند و آیا دلیل وی واقعاً منطقی است؟

این که داده‌های دریافتی نمی‌توانند به تئوری‌ها کمک کنند روشن است. زیرا دریافت‌های حسی پر از لغزش هستند و با چیزی که خود ناشناخته است چیزی شناخته نمی‌شود و درزمینه‌ای ویژه گمان می‌بریم حس درست دریافت می‌کند و درزمینه‌ای دیگر نه. افزون بر این از دید فایرابند ما بی میانجی و سراسر است به چیزها دسترسی نداریم و میان ما و آن‌ها میانجی هست و به‌راستی از کجا می‌دانیم که این چیز میانجی ما را نمی‌فریبد و چیزها را آن‌گونه که هستند به ما می‌نمایاند؟ نادرستی این که تئوری با پدیده‌ها همخوان است را تاریخ دانش تجربی بر آفتاب می‌افکند و اگر سری به تاریخ بزنیم روشن می‌بینیم که هیچ تئوری‌ای با پدیده‌های در گستره خویش هماهنگ نبوده است. وی می‌گوید که همیشه پدیده‌هایی ناسازگار با تئوری بوده‌اند یعنی پدیده‌هایی بوده که یک تئوری نتوانسته است آن را تبیین کند ولی تئوریسین هیچ‌گاه از تئوری خود دست نکشیده است که به‌راستی می‌بایست دست می‌کشید. البته این پدیده‌های ناساز تنها در قلمرو دانش تجربی نیست که در همه دانش رخ داده و می‌دهد. باید روش دانش را از آنچه هست گسترش داد و دست به‌سوی روش‌های ناشناخته دراز کرد. این که روش دانش تجربی استقرایی است و بس شتاب دانش را از آن می‌گیرد زیرا شما بر پایه روش استقرایی تئوری هموردی که با روشی استقرایی سازگار نیست را کنار می‌زنید و شاید همان تئوری درست بوده است.

*فایرابند درباره دانش و سیاست معتقد است که باید از هم جدا باشند. چرا چنین فکر می‌کند؟

فایرابند آزادی را بسیار ارج می‌نهد و هرچیزی که آن را در بند بکشد، بر نمی‌تابد. از دید وی دانش نیز شاید محدود کننده آزادی است. در روزگار میانه در غرب، نهاد دین بر دانش چیره بود و دانش را هرجا که می‌خواست می‌کشاند و دانش در بند دین بود و با کوشش‌های فراوان رهایی پیدا کرد ولی رهایی دانش از دست دین جای خود را به سیاست داد. سیاستمداران در نهاد دانش چیره گشته و آن را بسویی می‌برند که می‌خواهند. نهاد سیاست است که می‌گوید چه چیزی در قلمرو دانش است و باید خوانده شود و چه چیزی نیست و نباید خواند. چرا دانش تجربی باید آموزش داده شود نه سحر و جادو؟ این درست در بند کشیدن مردم است و با آزادی و مردم گرایی ناسازگار است.

*ارزیابی شما از دیدگاه فایرابند چیست؟ چه نقاط قوت و ضعفی در آن می‌بینید؟

به گمانم وی از راستاهایی چند دانش را واکاوی کرده و بررسی وی نیز درست باشد. با این همه این خرده بر او هست که مرزی درست میان دانش و نادانش نمی‌گذارد که برآستی دانش چیست و نادانش چیست؟ ولی باز از پیشینیان یک گام جلوتر است ولی بدبختانه در کلاس‌های درسی استادان از میان این دیدگاه‌های گوناگون به استقرائگرایی می‌چسبند و کنار گذاشتن آن را گناهی نابخشودنی می‌دانند و کمتر به فایرابند می‌پردازند.

*پس از نگاهی اجمالی به دیدگاه‌های مختلف درباره فلسفه علم، اگر موافقید به سراغ دیدگاه خود شما برویم.

پیش از این که درباره نظریه خود سخنی بگویم، باید چند نکته را بازگو کنم که به گمانم درباره هر نظریه‌ای درست از آب درمی‌آیند. یکی این سخن افلاطون است که نظریه‌پرداز مانند زن باردار است. او باید بزاید و نمی‌تواند نزاید. ولی سخن بر سر آن است که بچه او چه بچه ای است. گاهی اصلاً بچه‌ای در کار نیست و پنداشته است بچه‌دار است. گاهی بچه هست ولی مرده است و گاهی زنده به دنیا می‌آید ولی بیمار است چه بیمار روانی. نظریه‌ها نیز چنین هستند و پیشاپیش نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود. این که نباید چشم‌به‌راه نظریه‌ای آراسته و بی هرگونه کاستی بود دستور و قاعده‌ای پایه‌ای است. دوم این که هر سخن نو به گفته به گمانم استوارت میل باشد، از سه دالان می‌گذرد: نیشخند و ریشخند، گفت‌وگو و پذیرش. سوم همان گونه که در بخش کوهن گفتیم مایه‌های روانی اجتماعی بسیاری در پذیرش نظریه کارسازند. هم از سوی نظریه‌پرداز هم از سوی هموندانی که باید نظریه را بپذیرند. به گمانم در باختر و غرب نظریه‌پردازی از هر دو سوی کاری آسان است و بستر از هر دو سو آماده است برای نظریه و در خاور و شرق چنین نیست.

*چرا در غرب با نظریه چنین برخورد می‌شود و در شرق چنان؟ و ...

پاسخ به پرسش شما در توان من نیست این پرسش را باید جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و مردم‌شناسان پاسخ بگویند. اما چیزی که به ذهن من می‌رسد این است که آنان نخست دانش را جدی گرفته‌اند و این جدی گرفتن هم خود پیامد نگاه غرب به جهان است و دوم اندیشه غربی اندیشه‌ای سنجشگر است که هم خود را می‌سنجد هم دیگران را.

*پیش از این که وارد بحث نظریه شما بشویم یک سؤالی مطرح می‌شود که اصلاً چه عوامل روانی و اجتماعی سبب شد که چنین ایده‌ای به ذهن شما برسد و از کی و کجا شروع شد و ...؟

تا جایی که به یاد دارم نمی‌توانستم بپذیرم که قانون‌های دانش تجربی چه ساده شده آن‌ها که در دبستان و راهنمایی می‌خواندیم و چه پیچیده‌ترشان به‌راستی درست باشند. این نپذیرفتن من بی‌دلیل و پایه بود. یک نگاه دلخواهانه بود. پس از گذراندن درس فلسفه دانش تجربی در دانشگاه و خواندن کتاب‌های گوناگون در این زمینه کم‌کم برای آن نگاه بی‌دلیل دلایل‌هایی یافتیم و با سنجش و سنجشگری دیدگاه‌های گوناگون در دانش‌شناسی فیلسوفان فلسفه دانش تجربی این ایده به ذهنم رسید و بارها به آن اندیشیدم و در میان دوستان و نزدیکان و دانشجویان و همکاران از آن گفت‌وگو شد و سرانجام در دانشگاه آزاد خرم‌آباد پیش دفاعش برگزار شد و در مجله جستارهای ادبی به چاپ رسید.

نامی که من برای آن برگزیده‌ام این است «دانش تجربی، قصه‌ای جهانی» و از همین نام پیداست که از دید من دانش‌های تجربی همگی قصه‌هایی جهانی هستند که این سخن سربسته باید ریزبینانه بررسی شود تا خواننده را بیمناک نکند.

کسی که همه کوشش‌اش این بوده است که دردانشی استاد شود و دستاوردهای دانش تجربی گوش فلک را کر کرده است، اگر بشنود که این دانش‌ها، قصه هستند خوب شاید از غصه، خدای‌ناکرده روزگارش دچار تشویش شود.

این نظریه چند مقدمه دارد که پایه‌های آن بشمار می‌آیند. مقدمه یکم این است که هیچ دانش تجربی بر پایه تئوری یا تئوری‌هایی صد درصد یقینی استوار نیست و هر تئوری که داده‌هایش از بیرون ذهن باشد، هیچ‌گاه رنگ یقینی به خود نمی‌گیرد. با هیچ نیرنگی نمی‌توان از بیرون، دانشی یقینی بدست آورد هم در جایگاه تصور، هم در جایگاه تصدیق. دانش تجربی با جهان بیرونی سروکار دارد نه با جهان درونی و ذهنی. جهان بیرونی جهانی ساده و دم‌دستی، آن گونه که دانش تجربی امروزین می‌گوید، نیست. جهانی بسیار پیچیده است و نشان پیچیدگی آن همین بس که همگی این دانش‌ها تاکنون اندر خم یک کوچه آن‌اند. پیچیدگی جهان از چند سو است. یکی این که هر چیز تک در جهان، خود جهانی است و دل هر ذره گر بشکافی عالمی اندر وی نهان بینی و دوم از این سوی که پیوند چیزها باهم از خود چیزها شگفت‌تر است و در اندیشه نمی‌گنجد که پیوند یک چیز را با دیگر چیزها آن گونه که هست شناخت و نشان داد. جهان به معنای ویتگنشتاینی آن که چیزها روی هم رفته جهان نیستند، بلکه پیوند میان آن‌ها است و پیوندها در دام انسان نمی‌افتند زیرا انسان خود در دام پیوندهاست. دانش تجربی چون ناتوان است، جهان را ساده می‌شناساند. ولی جهان آن گونه که این دانش‌ها می‌گویند ساده نیست. نگاه ما و ابزارهای شناخت ما ساده‌اند. این را نیز باید بپذیریم و جای چون و چرا کردنش این جا نیست.

مقدمه دوم این است که کلی بودن، ضرورت و بایستگی، مفهوم‌هایی خرد بنیادند و در جهان بیرونی نه این است نه آن. حکم‌های ذهنی فراگیر و بایسته و ضروری هستند و هر دانشی چنین باشد یقینی است. در ذهن همه‌چیز کلی است، چه تصور چه تصدیق که باید در جایگاه اصل موضوع بپذیریم.

مقدمه سوم این که چیزها گذشته از همین عرض‌ها، ذاتی‌هایی ندارند و هر چیز مثلاً این میز فراهم آمده از بسیار عرض است که در میان آن‌ها چند عرض سرآمدتر هستند.

مقدمه چهارم این که از میان چیزها انسان تنها چیزی است که همه چیز: شناختن، آفرینش و زیست می‌خواهد. در قلمرو زیست جا بر دیگر چیزها تنگ کرده‌ایم و در قلمرو آفرینش نیز آدمی همواره در آفریدن است و این دو بی‌نیاز از هرگونه گواه هستند. در قلمرو شناخت جهان طبیعت آدمی شناختی می‌خواهد ماندگار و چنین شناختی باید کلی و ضروری باشد. بر این پایه دانش تجربی هیچ نیست مگر همخوان پنداشتن جهان بیرونی که جزئی و ناپیدا و در هم و شگفت است با حکم کلی ذهنی و روی‌گردانی از این همخوانی باز همخوان پنداشتن جهان بیرونی با حکم کلی دیگر و روی‌گردانی از آن ...

* با این توضیح شما علوم تجربی را حاصل خواست انسان می‌دانید؟

بله! دانش تجربی دو سازه دارد: جهان و من. جهان آن‌گونه که هست بر من نمودار نمی‌شود. زیرا پر است از چیزها و چیزها باهم پیوندهایی دارند که به ذهن نمی‌آیند. زیرا نسبت هم مفهوم است و جایش در ذهن است. وقتی چیزی؛ مثلاً این چیز که می‌زش می‌نامیم، با حس بینایی یافت می‌شود، می‌شود «جهان من» است و همین‌گونه درخت و سنگ و ...؛ گام نخست در کلی کردن آن نومن ناپیدا پس از یافتن چیزها درباره آن‌ها حکم می‌کنم. این حکم، حکم من (انسان) است و چون انسان همه چیز خواه است می‌کوشد آن حکم کلی باشد و فراگیر. این حکم کلی که قانون می‌نامیمش در خواست ماست نه ذات (به معنای آنچه هست) چیزهای آزمایش‌شده و گرنه همواره یک قانون و تئوری در دانش تجربی نمونه‌هایی ناساز هم دارد. چرا آن‌ها نادیده می‌گیریم؟ (به گفته فایرابند)

* اگر این‌گونه باشد، نباید قوانین علوم تجربی تغییر کنند. زیرا با یک قانون درباره فلان موضوع انسان به خواستش رسیده است.

چون داده‌های دریافتی با خواستش را برآورده نمی‌کنند، حکم و قانون پیشین را رها می‌کند و قانون نو به‌جایش می‌نشاند و این رها کردن حکم و نشان حکمی به‌جای آن برای رسیدن به خواست دانستن پایدار، می‌شود دانش تجربی.

* پس از نظر شما در جهان هیچ ضرورتی نیست و همه چیز ممکن است و به همین خاطر نمی‌توانیم به کشف قانونی میان پدیده‌ها دست بیابیم.

در جهان بیرون از ذهن، هم قانون فراگیر و بایسته هست. دلیل ما برای بودن چنین چیزی در بیرون از ذهن یکی این است که ما خود چیزی در میان چیزها هستیم و از چنین ویژگی برخورداریم و می‌توان گفت که دیگر چیزها نیز چنین باشند. دوم این که گرایش ما به دریافت دستگاه مندی و قانون‌مندی جهان باز نشان می‌دهد که جهان دارای قانون‌های فراگیر و بایسته ویژه خودش است. اما این قانون‌های فراگیر و بایسته پیچیده و دست نیافتی هستند و تنها بر قانون گزارش پیداست. زیرا شمار تک چیزها در جهان و پیوند آن‌ها باهم با ابزاری که دانشمند می‌سازد به دست نمی‌آید. زیرا دانشمند هیچ‌گاه نمی‌تواند آن شگفتی را حتی در خیالش هم بیاورد و اصلاً آن شگفتی در خیال ساده دانشمند نمی‌آید. زیرا هر چیز؛ چه این میز باشد، چه خورشید باشد و هر چه می‌خواهد باشد، آن‌گونه که هست آشکار نمی‌شود تا راهی برای شناختش بیابیم. جان سخن این که ماییم که چیزهای جهان را به خواست خود به هم می‌پیوندیم مانند پیوند سکون با زمین در ستاره‌شناسی بطلمیوسی و آن را می‌گسلیم در ستاره‌شناسی پس‌از آن.

* اگر این خواست ماست که دانش را به وجود می‌آورد، هرکسی می‌تواند دانشمند باشد و دیگر میان دانشمند و غیر دانشمند فرقی نیست؟

همه انسان‌ها به‌خودی‌خود در پی دانش هستند. زیرا آدمی نمی‌تواند نداند؛ باید بداند زیرا چشمی دارد که باز شود می‌بیند، گوشی دارد که می‌شنود ...؛ اما همگان در پی دانش نیستند و تازه آنانی که در پی دانش هستند همگی درباره چیزهای مادی جهان نمی‌اندیشند. به کسانی که درباره تک‌تک چیزهای جهان می‌اندیشند، دانشمند می‌گوییم و به کسانی که درباره انسان در اجتماع می‌اندیشند جامعه‌شناس ... می‌گوییم. پس همگان می‌خواهند بدانند اما همگان درباره چیزهایی ویژه نمی‌اندیشند. گروهی کارشان شناخت جهان شده است که دانشمند نامیده می‌شوند.

گفتگو از خداداد خادم